



اصالت سنجی

مقاله پژوهشی

خلاصه انگلیسی این مقاله با عنوان:  
Urbanism and Planning for the City  
through the Gilles Deleuze's  
Philosophy  
در همین شماره به چاپ رسیده است.

شهرسازی ایران، دوره ۳، شماره ۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۹، صفحه ۳۴-۵۳  
تاریخ دریافت: ۹۹/۲/۳۱، تاریخ بررسی اولیه: ۹۹/۳/۴، تاریخ پذیرش: ۹۹/۵/۴، تاریخ انتشار:  
۹۹/۹/۲۲

## شهرشناسی و برنامه‌ریزی برای شهر با فلسفه ژیل دلوز

محمود شورچه \*

دکترای جغرافیای شهری، پژوهشگر شهر و برنامه‌ریزی، تهران، ایران

چکیده: فلسفه ژیل دلوز، فلسفه‌ای فضا‌مند و معطوف به شیوه‌های چینش عناصر انسانی و غیر-انسانی در قالب اژانس‌های ناهمگن و چندگانه است. دغدغه اصلی این فلسفه، شدن‌های متعلق به جغرافیا است؛ شدن‌هایی که بیش از یک سرهم‌بندی (اسمبلج) ساده هستند و از توان به‌هستی درآوردن فعال عاملیت خاص خودشان برخوردارند که بدان «اژانس‌مان» گفته می‌شود. آنچه یک اسمبلج را به یک اژانس‌مان تبدیل می‌کند، روابطی است که میان عناصر وجود دارد. از این رو، آنچه در این فلسفه اهمیت دارد روابط میان عناصر و نه سرشت خود عناصر است. این مقاله، تلاش می‌کند توضیح دهد چگونه چنین فلسفه‌ای می‌تواند به عنوان چارچوبی تحلیلی و انتقادی به ما در درک شیوه‌هایی که واقعیت‌های موجود در شهریت و برنامه‌ریزی شهری به‌هستی درآمده و در طی زمان دچار تحول می‌شوند کمک کند. در این میان، توجه شهرشناسان روی شدن‌های برساختی و فرایندهایی که از طریق آنها واقعیت‌های شهری به‌هستی درمی‌آیند، و دغدغه برنامه‌ریزان شهری برای کمک به تولید فضا‌های چندگانه، توانمندساز، باز، خلاق، دموکراتیک و فراگیرنده، مهم‌ترین درس‌هایی بوده که از فلسفه دلوز آموخته شده است. واژگان کلیدی: اژانس‌مان / اسمبلج، ژیل دلوز، شهرشناسی، برنامه‌ریزی شهری، فلسفه شهر.

\*مسئول مکاتبات: mahmood.shoorcheh@gmail.com

### ۱- مقدمه

اندیشه لاینینتس، «قلمروها» را از اندیشه کانت، «صورت‌بندی‌ها» را از اندیشه اسپینوزا و «تفاوت‌ها» را از اندیشه نیچه می‌آموزد. فلسفه دلوز، معرف نوعی آگاهی فضایی در فهم فلسفی است که زایش و بقاء هویت‌ها و موجودیت‌ها را بر اساس گشایش و حفظ فضا انجام می‌دهد. دلوز را باید اندیشه‌ورز «شدن‌هایی» که در بینابین‌ها رخ می‌دهد نامید. نگرستن به فضا به عنوان چیزی در حال «شدن» و جان‌بخشی به محیط-های پیرامون ما، نکته‌ای بوده که اندیشه شهرشناسی و برنامه‌ریزی شهری از او آموخته است (DeLanda, 2006; Hubbard and Kitchin, 2011). به طور کلی، دغدغه اصلی در فلسفه دلوز این

فلسفه‌ورزی‌های فیلسوف فرانسوی، ژیل دلوز (۱۹۲۵-۱۹۹۵)<sup>۱</sup> تلاشی برای فراتر رفتن از نظم-های فکری رایج و میراث‌های برجای‌مانده از دوره اومانیسیم، روشنگری و مدرنیته، و تمایزهای مسلم-پنداشته‌شده بین ذهن و ماده، خود و دیگری، انسان و طبیعت، ایده‌آل و واقعی، ذات و ظاهر، فرم و محتوا، سوژه و ابژه، وجود و موجود، هویت و تفاوت، و اصل و بدل بوده است. دلوز مفهوم «چندگانگی‌ها» را از اندیشه برگسون، «کارتوگرافی» را از اندیشه فوکو، «روابط-در-بین‌ها» را از اندیشه هیوم، «چین‌خوردگی‌ها» را از

و گناری به شکل مشترک منتشر کرده‌اند.

<sup>۱</sup> لازم به یادآوری است هر توضیحی که به شکل خلاصه با نام فلسفه دلوز در این مقاله آورده شده، اشاره به آثاری دارد که هر دو فیلسوف، دلوز

هستی‌شناسی دلوز و نگاه او به واقعیت، از مسیر فهم «فرایندهای واقعیت‌سازی»<sup>۱</sup> است. در فرایندهای واقعیت‌سازی، اولین عمل و آسان‌ترین عمل، «تصویرسازی» است که شکل‌دهنده‌ی جهانی است که در پیرامون خود مشاهده می‌کنیم. در کار دلوز، واقعیت دربرگیرنده‌ی عناصر انسانی و غیر- انسانی است که ممکن است شامل افراد برنامه‌ریز، افراد عادی جامعه، خانه‌ها، شبکه‌های حمل و نقل، درختان و گیاهان و هر چیز دیگری در مکان باشد. با این حال، از نگاه دلوز، با آنکه حوزه واقعیت‌ها (یا حوزه واقعی) ساده‌ترین حوزه برای تصویرسازی‌های ماست، اما نباید فهم‌مان از واقعیت را به مشاهده‌هایی که از چنین چیزهایی داریم محدود سازیم. به بیان روشن‌تر ما نمی‌توانیم صرفاً از طریق توجه کردن به یک تکه زنجبیل یا یک نقاشی روی پرده به سبک اسمبلج، چیز زیادی از فلسفه دلوز فهم کنیم.

از نظر دلوز، ما با شروع توجه‌مان از یک پرده، گل و یا سنگ‌ریزه و تلاش برای تعیین اینکه آنچه «چه هستند»، چیز زیادی از حوزه واقعیت‌ها نخواهیم فهمید. این چیزها و مشخصه‌های قابل تشخیص‌شان، تنها یک «تصویر» به ما می‌دهند. آنها تقریباً هیچ چیزی درباره اینکه «چگونه به هستی درآمده‌اند»، چگونه ممکن است در طی زمان دچار تحول شوند تا چیزهای جدیدی را شکل دهند، «چه کارهایی ممکن است انجام دهند»، چگونه ممکن است روی «آنچه چیزهای دیگر ممکن است انجام دهند» اثر بگذارند و تحت تأثیر آنها قرار بگیرند، به ما نمی‌گویند. برای فهم چنین جنبه‌هایی از واقعیت، دلوز پیشنهاد می‌کند که ما باید حوزه‌ای را فهم کنیم که مقدم بر حوزه واقعیت است، یعنی آنچه می‌توان بدان «پیشا-واقعی»<sup>۲</sup> یا «پیشا-فردی»<sup>۳</sup> گفت. با آنکه امر «پیشا-واقعی» و قابل مشاهده نیست، اما برای عمل، عاملی بنیادی است (DeLanda, 2002). به

نیست که پی‌برد چه چیزی چه هست و مشخصه‌ها و یا سرشت آن چیست؟ بلکه معطوف به این است که آن چیز، چه کاری انجام می‌دهد، چه کاری می‌تواند انجام دهد، چگونه ممکن است روی کاری که دیگر چیزها انجام می‌دهند اثر بگذارد و چگونه ممکن است خودش تحت تأثیر آنها قرار بگیرد. از این رو، درست به همان شکل که وقتی در فلسفه دلوز قرار می‌گیریم باید این پرسش را طرح کنیم که این مفهوم در پروژه فلسفی او چه کاری انجام می‌دهد، به همین شکل نیز لازم است این پرسش را طرح کنیم که این مفهوم دلوزی چه کاری می‌تواند در شهرشناسی و برنامه‌ریزی شهری انجام دهد. اگر برآنیم تا از طریق فلسفه دلوز افقی نو به روی ذهن-مان باز کنیم، آنگاه لازم است نخست به کندوکاو در نوع فهم دلوز از واقعیت (یعنی هستی‌شناسی او) پرداخته و سپس روشن کنیم که این نوع هستی‌شناسی چه کمکی می‌تواند به بازاندیشی در پاره‌ای از انگاشت‌ها و ابزارهای بنیادین ما در حوزه شهرشناسی و برنامه‌ریزی شهری کند. شناسایی یا تشخیص هستی‌شناسی دلوز البته کار ساده‌ای نبوده و این مناقشه در میان پژوهشگران دلوز‌گرا وجود داشته و همچنان دارد. به طور نمونه مانوئل دلاندا (۲۰۰۲) به تفصیل درباره آنچه او به عنوان هستی‌شناسی «رنالیستی»، «مجازی-واقعی» و «ضد-ذات‌گرایی» فلسفه دلوز می‌فهمد بحث کرده است. برخی پژوهشگران دیگر از جمله مارکوز دُول (۱۹۹۹) و لوی برایانت (۲۰۰۸) فلسفه دلوز را مبتنی بر یک هستی‌شناسی «تفاوت» و «پساساختارگرا» انگاشته‌اند. به‌رغم وجود چنین تنوع‌های هستی‌شناختی که در فلسفه دلوز بازشناخته شده، در اینجا توجه اصلی معطوف به آن چارچوب هستی‌شناختی در فلسفه دلوز است که بیشترین ربط را با حوزه شهرشناسی و برنامه‌ریزی شهری پیدا می‌کند.

یکی از گذرگاه‌های مناسب برای رسوخ به درون

<sup>3</sup> pre-individual

<sup>1</sup> processes of actualisation

<sup>2</sup> pre-actual

حرکت می‌کند. برای دلوژ، مجازی، پیشا-امکان است؛ یعنی پیش از آنکه هرگونه مفهوم‌پردازی از امکان‌های یا پتانسیل‌ها وجود داشته باشد. این حوزه از توان‌های «محضی» برای شدن تشکیل شده است؛ بدون هیچ‌گونه قالب از پیش تعریف‌شده که از پیش تعیین کند آنچه ممکن است بشود و یا آنکه چگونه ممکن است بشود. این بخش از هستی‌شناسی دلوژی، مبتنی بر برخی مفاهیم انتزاعی است که تلاش نموده توضیح دهد چگونه شدن‌های محض ممکن است به این حوزه مجازی (هم به عنوان خوشه‌ها و هم به عنوان توالی‌ای از خوشه‌ها) ساختار بدهد. در اینجا بسیاری از شهرشناسان و برنامه‌ریزان ممکن است به این نتیجه برسند که چنین مفاهیمی برای موضوعی همچون شهر و عملی همچون برنامه‌ریزی، بیش از حد انتزاعی هستند. اما همان‌طور که پیش از این اشاره شد، ما نباید بپرسیم که مفاهیم دلوژی چه هستند، بلکه باید بپرسیم آنها برای برنامه‌ریزی چه می‌توانند بکنند. بر این اساس، یکی از دلالت‌های چنین نظرگاهی در شهرشناسی و برنامه‌ریزی این خواهد بود که حوزه مجازی اشاره به وضعیت پیش از برنامه‌ریزی دارد، وضعیتی که در آن هر چیزی ممکن است. بین حوزه مجازی و حوزه واقعی، «برایندگی»<sup>۲</sup> یا ظهور وجود دارد.

از جمله دلالت‌های مهم حوزه پیشاواقعی یا مجازی در فلسفه دلوژ را می‌توان به روشنی در زمینه برنامه‌ریزی راهبردی مشاهده کرد. همان‌طور که روشن است، برنامه‌ریزان کار خود را نخست از حوزه واقعیت‌ها شروع می‌کنند، سپس به درون حوزه پیشا-واقعی حرکت کرده و نهایتاً به حوزه واقعی بازمی‌گردند. هنگامی که آنها چنین عملی را انجام می‌دهند، قصد آنها نه کندوکاو روی خود شدن‌ها، بلکه کشف شدن‌هایی است که احتمال دارد به واقعیت بدل شوند. چنین عملی به معنای گسترش و بسط تصویرسازی-هایمان به فراتر از افق‌های موجود در دنیایی است که

طور نمونه، زمانی که یک برنامه یا طرح شهری تهیه می‌شود، ما از طریق به تصویر درآوردن آنچه ممکن است از چیزهایی که در پیرامون‌مان می‌بینیم، رخ دهد یا به‌هستی درآورده شود، همین کار را انجام می‌دهیم. به بیان دیگر، برنامه‌ها یا طرح‌های شهری، دنیایی را به تصویر در می‌آورند که هنوز لازم است به واقعیت برسند؛ آنها از توان‌هایی (پتانسیل‌هایی) تشکیل شده‌اند که باید تبدیل به چیزی بشوند. البته، همه آن کسانی که با برنامه‌ریزی سروکار دارند، می‌دانند که برنامه‌های تهیه‌شده، در طی زمان و در مقیاس‌های فضایی متفاوت، دچار تجدیدنظر می‌شوند و قطعی نیستند. این امر بدان دلیل است که ما نمی‌توانیم هر چیزی که ممکن است رخ دهد یا ندهد را در آینده به تصویر و تصور درآوریم. برخی «شدن‌ها» فراتر از تصویرسازی‌ها و دید حواس ما از دنیای پیرامون‌مان قرار دارد. چنین نظرگاهی در فلسفه دلوژ، نکته هستی‌شناسی مهمی را به ما یادآور می‌شود؛ اینکه ما انسان‌ها تنها به بخش اندکی از حوزه «پیشا-واقعی» دسترسی داریم، یعنی همان حوزه‌ای که چیزهای واقعی را دربرگرفته و شناخت آن، اهمیت زیادی دارد. از این رو، وقتی یک برنامه‌ریز یا طراح آنچه ممکن است در یک مکان خاص به‌هستی درآورد را به تصور و تصویر در می‌آورد (مانند یک شبکه حمل و نقل جدید یا سیاست جدیدی که روی آن مکان تأثیر می‌گذارد)، او می‌تواند صرفاً از طریق گمانه‌های مبتنی بر آنچه می‌تواند مشاهده کند عمل نماید.

به هر رو، این پرسش همچنان با ماست که درباره بخش‌هایی از پیشا-واقعی که بدان دسترسی نداریم چه باید بکنیم؟ به بیان دیگر، اگر ما می‌توانستیم که چنین شدن‌هایی (یعنی گذار به یک اژانسمان جدید) را فراتر از امر واقعی به نقشه درآوریم، آنگاه چنین عملی، ما را به کجا می‌برد؟ در پاسخ به این پرسش، دلوژ ایده «حوزه مجازی»<sup>۱</sup> را برای حرکت ما معرفی می‌کند. این حوزه، از شدن‌هایی شکل گرفته که به سمت واقعیت‌سازی

<sup>2</sup> emergence

<sup>1</sup> virtual realm

در پیرامون خود می‌بینیم (Hillier, 2007). پیامد اصلی چنین بسطی، برون‌رفت از دوگانه‌انگاری‌هایی است که ما اغلب، واقعیت‌های شهری و برنامه‌ریزی را در قالب آنها ریخته و توضیح می‌دهیم؛ زیرا چنین دوگانه‌انگاری‌هایی به جای خلق چیزی جدید، روابط مسلم-پنداشته‌شده‌ی بین برخی ایده‌های گزینش‌یافته را مجدداً ردیابی می‌کند. از نظر دلوز برای دست‌یابی به چیزی جدید، یک گفتار باید شامل مجموعه چندگانه‌ای از شدن‌هایی باشد که ما از دیگر مواجهه‌ها، دیگر گفتارها در دیگر رشته‌ها و دیگر مسیرهای کندوکاو برمی‌گیریم. چنین عملی را به‌روشنی می‌توان در کتاب-های «ضد ادیپ: سرمایه‌داری و شیذوفرنی»<sup>۱</sup>، «یک‌هزار فلات: سرمایه‌داری و شیذوفرنی»<sup>۲</sup> و «فلسفه چیست؟»<sup>۳</sup> دلوز و گتاری و انتخاب واژگان و نمونه‌ها در آنها مشاهده کرد. دلوز و گتاری از طریق قرار دادن واژگان و مفاهیم متفاوت در یک مواجهه جدید، کلیات یک «شدن» را ترسیم می‌کنند که متعلق به هیچ کدام به‌تنهایی نیست، اما در میانه آن دو عمل می‌کند. بر این اساس، در نمونه برنامه یا طرح شهری نیز تمرکز ما نباید روی آنچه پیش از این واقعیت پیدا کرده است (نظیر ایده‌های از پیش دریافته‌شده)، بلکه روی آنچه ممکن است به‌هستی درآورده شود باشد. چنین موضعی همچنین بدان معناست که ما نباید با ایده‌آل‌های استعلایی از یک نقطه پایانی منسجم شروع کنیم که در آن طیفی از کنشگران روی مسیری واحد برای آینده به اجماع رسیده‌اند. در اینجا شیوه‌ای که برای حرکت استفاده می‌شود مهم‌تر از آن چیزی است که انتظار داریم در حرکت ما بدان دست یابیم. از این رو، فلسفه دلوز به لحاظ هستی-شناسی، نه در پی یافتن «نظمی» در دنیای پیرامون‌مان با کمک مقوله‌های فرا-زمانی، ثابت و تعمیم‌پذیر، بلکه معطوف به توان‌های خلاقانه زندگی در به چالش کشیدن ما و فراخوانش ما به درون «فراپنده‌های شدن»

است. برای دلوز، رفتارهای ما در پاسخ یا واکنش در برابر چالش‌ها و مسائلی که هستی پیش روی‌مان قرار می‌دهد، شکل‌دهنده‌ی ذهنیت‌مندی‌ها، تجربه‌ها و چیستی ماست. هر آنچه ما به عنوان دانش‌های هستی‌شناسی می‌انگاریم، نه مطلق و بی‌طرف، بلکه «موقعیت‌مند»<sup>۴</sup> و «واکنشی»<sup>۵</sup> است.

## ۲- مبانی نظری

### ۲-۱- فلسفه دلوز در شهرشناسی: شهر

#### همچون اژانس‌مان

فلسفه ژیل دلوز، مفهوم «Agencement» (اژانس‌مان) در زبان فرانسوی، که معادل انگلیسی آن در برخی متون انگلیسی‌زبان به «Assemblage» (اسمبلج) ترجمه شده، منطقی است که کتاب‌های اصلی ژیل دلوز و فلیکس گتاری-به شکل مشترک- (از جمله «ضد ادیپ: سرمایه‌داری و شیذوفرنی»، «یک‌هزار فلات: سرمایه‌داری و شیذوفرنی» و «فلسفه چیست؟») بر پایه آن نوشته شده است. این مفهوم، در طی چند دهه گذشته، وارد ادبیات شهرشناسی (مطالعات شهری) و نظریه شهری شده تا جایی که شکل‌گیری انگاشت «شهر همچون اژانس‌مان» به عنوان یک «نظریه» را در پی داشته است. اما اژانس‌مان به چه معناست؟ و چرا پژوهشگران شهری از این مفهوم و فلسفه شکل‌گرفته بر پایه آن برای فهم دنیای شهری استفاده کرده‌اند؟ استفاده از این مفهوم در پژوهش‌های شهری، چه کمکی به پیش‌برد یا تحول اندیشه‌ها در این زمینه کرده است یا می‌تواند بکند؟ پیشرفت کاربرد این مفهوم و فلسفه مبتنی بر آن، همچنین در برنامه‌ریزی شهری نیز چه کمکی به

<sup>3</sup> What Is Philosophy?

<sup>4</sup> situatedness

<sup>5</sup> reflexive

<sup>1</sup> Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia

<sup>2</sup> A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia

به‌رغم آنکه همه «اژانس‌ها» چینش‌های  
براینده‌ی ناهمگنی هستند، اما در کل دارای چهار  
ویژگی مشترک هستند که چینش آنها را معین می‌کند،  
این چهار ویژگی شامل «وضعیت»<sup>۴</sup>، «عناصر»<sup>۵</sup>،  
«عاملیت‌ها»<sup>۶</sup> و «توپولوژی»<sup>۷</sup> (Nail, 2017: 24-36):  
«وضعیت» شامل شبکه‌ای از روابط است که عناصر را  
باهم نگه می‌دارد و امری انتزاعی است؛ «عناصر» اشاره  
به تجسدهای یک اژانس‌مان دارد و امری انضمامی است؛  
«عاملیت‌های» یک «اژانس‌مان» عملگرهای سیالی  
هستند که عناصر انضمامی را بر اساس روابط انتزاعی -  
شان باهم در ارتباط قرار می‌دهد. به هر رو، برای دلوژ و  
گتاری، تنها یک نوع «اژانس‌مان» وجود ندارد. آنها بر  
این باورند که به لحاظ توپولوژیکی، چهار نوع اصلی  
«اژانس‌مان» وجود دارد؛ «قلمرویی»<sup>۸</sup>، «دولت»<sup>۹</sup>،  
«سرمایه‌داری»<sup>۱۰</sup> و «ایلیاتی»<sup>۱۱</sup>. این توپولوژی‌ها اشاره به  
شیوه‌های چینش دارند که ساختارهای پایه  
«اژانس‌مان» (وضعیت‌ها، عناصر و عاملیت‌ها) در آنها قرار  
می‌گیرند. «اژانس‌مان‌های قلمرویی» به شیوه‌ای چینش  
پیدا می‌کنند که در آنها، عناصر انضمامی بر اساس یک  
استفاده طبیعی یا مناسب آن «کدگذاری»<sup>۱۱</sup> می‌شود.  
به طور نمونه، خانه بر اساس اتاق‌هایش که برای اهداف  
خاصی معین شده است قلمرو بندی می‌شود، خیابان‌ها  
بر اساس نظم شهر، و کارخانه بر اساس سرشت کار و  
عملیات موجود در آن چینش می‌یابد. پس اژانس‌مان  
قلمرویی، جهان را در قالب «بخش»‌های کدگذاری شده  
تقسیم می‌کند. کدهای قلمرویی، هنجارهای «طبیعی»  
زندگی را تعیین می‌کنند، مانند کدهای خویشاوندی،  
کدهای پرستش، کدهای ارتباط، کدهای مبادله،

<sup>4</sup> elements

<sup>5</sup> agents

<sup>6</sup> topology

<sup>7</sup> Territorial

<sup>8</sup> State

<sup>9</sup> Capitalist

<sup>10</sup> Nomadic

<sup>11</sup> coding

گشودن افق‌های جدید فکری کرده است؟  
تصویر ۱. از راست فلیکس گتاری (۱۹۹۲-۱۹۳۰) و  
ژیل دلوژ (۱۹۹۵-۱۹۲۵)



در این اینجا، ترجیحاً از واژه فرانسوی «اژانس‌مان»  
به جای واژه انگلیسی «اسمبلج» استفاده شده است؛ زیرا  
اژانس‌مان چیزی بیش از یک اسمبلج (سره‌م‌بندی) ساده  
است.<sup>۱</sup> اژانس‌مان، فرایندی از «عاملیت‌گری»<sup>۲</sup> است،  
یعنی از توان به‌هستی درآوردن فعال عاملیت خاص  
خودش برخوردار است (Bogue, 2007: 145-146).  
آنچه یک اسمبلج را تبدیل به یک اژانس‌مان می‌کند،  
روابطی است که میان عناصر موردنظر وجود دارد. از این  
رو، آنچه اهمیت دارد روابط میان عناصر، یعنی  
«جغرافیای روابط» و نه سرشت خودِ عناصر است. به  
طور کلی، «اژانس‌مان» اشاره به یک ویژگی در حال  
شدن (فرایندی) دارد که به مثابه یک کلیت  
براینده (مانند اجتماع محلی، محله، جنبش اجتماعی،  
سازمان، منطقه، شهر، کشور)، از مجموعه روابط متقابل  
و درهم‌بافته بین مؤلفه‌ها یا قسمت‌های ناهمگن (اشیاء  
یا معانی) به وجود می‌آید. هستی این ویژگی، وابسته به  
نوع روابط بین مؤلفه‌ها و قسمت‌هاست، هرگاه حالت،  
کمیت، کیفیت و نوع ارتباط بین مؤلفه‌ها یا قسمت‌ها  
تغییر پیدا کند، این ویژگی (اژانس‌مان موجود) نیز از بین  
می‌رود و یا به حالت دیگری تغییر پیدا می‌کند.

<sup>۱</sup> لازم به اشاره است، خودِ دلوژ و گتاری از واژه فرانسوی  
«assemblage» بسیار به‌ندرت استفاده کرده و به جای آن واژه‌های  
دیگری همچون «ensemble» یا «association» (همباشی) را برای  
اشاره به گروهی از عامل‌های فاقد سمت و سو (عناصر جداگانه‌ای که روی  
هم قرار گرفته‌اند) ترجیح داده‌اند (ر.ک. Phillips, 2006).

<sup>2</sup> agencing

<sup>3</sup> conditions

شهر همچون اژانس‌مان (و اسمبلج)، به‌ویژه در پژوهش‌های جغرافیدانان شهری، به طور کلی، برای حل برخی تنش‌ها و مسائل نوپدید در زمان وقوع چرخش‌های سه‌گانه «فضایی»، «فرهنگی» و «ارتباطی» در این زمینه بوده است (ر.ک. Anderson and McFarlane, 2011; McCann, 2011; McFarlane, 2011ab; Anderson et al., 2012). نقطه آغاز این نظریه در گفتمان شهرشناسی، این ادعاست که موجودیت‌ها و هویت‌ها، فرم، کارایی یا معنای خود را از موقعیت یا روابطشان درون برخی صورت‌بندی‌های ارتباطی برمی‌گیرند. اما ویژگی این موجودیت‌ها و هویت‌ها در یک فرایند شدن، شکل‌گیری و شکل‌زدایی دائم قرار دارد که وابسته به نوع روابط بیرونی آنهاست. این نوع تأکید روی سرشت فرایندی و ارتباطی هویت‌ها، همچنین در پیوند با تغییر نوع نگاه به مفاهیم شبکه‌ای قرار دارد، به طوری که شبکه‌ها در یک نگرش ارتباطی، همواره به صورت «باز» فهمیده می‌شوند.

زمانی به شهر همچون اژانس‌مان نگریسته می‌شود، رابطه انسان با شهر، کلیتی واحد و دائماً در حال «شدن» را شکل می‌دهد و همه مقوله‌بندی‌ها و دوگانه‌انگاری‌های ما از این کلیت شهری، تلاش‌هایی برای تحمیل نظم (یا ایستایی) بر روی آن خواهد بود. نگاه به شهر همچون اژانس‌مان، سبب توسعه یک نظرگاه هستی‌شناختی شده که مدعی چیرگی بر تفکر تقلیل‌گرا، خطی و علت-معلولی به نفع درک بهتری از تغییرات دائم، اثرات غیر-منتظره، تغییرجهت‌ها و زمینه محلی است. در پیش گرفتن چنین نظرگاهی همچنین برای تأکید بر ویژگی‌های براینده، چندگانگی و عدم تعیین و کنشی بودن روابط بر حسب ترکیب عناصر متنوع در فرایند شکل‌گیری‌های دائم شهریت است. از جمله اثرات دیگر این نظرگاه، برای پژوهشگران شهری عادت کردن به باز نگه داشتن ذهن به روی به‌هستی درآمدن‌های دیگر اشکال تفکر و درک‌های متکثر از شهر و تمرکز روی فرایند نحوه به‌هستی درآمدن چیزهای

کدهای مکان‌یابی. هر چیزی دارای کد مربوط و مناسب خودش است. از نظر دلوز و گتاری، این قلمروهای کدگذاری شده، بافتی از بخش‌بندی‌ها را شکل می‌دهند. دو نوع دیگر اژانس‌مان دولت و سرمایه‌داری نیز همانند قلمرویی، در پی چینش دادن به وضعیت‌ها، عناصر و عاملیت‌ها به طور نمونه با توجه به نوع مکان‌ها، نوع کالاها، نوع فعالیت‌ها و نظایر آن، به شیوه‌های مختلف هستند. اژانس‌مان ایلیاتی نیز به شیوه‌ای وضعیت‌ها، عناصر و عاملیت‌ها را چینش می‌دهد که قادر به تغییر و ترکیب‌های جدید باشد. در همه زمینه‌ها، علم، هنر، سیاست و نظایر آن، اژانس‌مان‌های ایلیاتی از آن نوعی هستند که سبب ایجاد چیزهایی جدید یا انقلابی از طریق فرایندهای قلمروزدایی و کدزدایی می‌شوند. لازم به یادآوری است که هیچ یک از این نوع اژانس‌مان‌ها به شکل خالص وجود ندارند بلکه به درجه‌های متفاوت به شکل ترکیب‌شده درهم وجود دارند.

مفهومی که دلوز و گتاری برای توصیف شیوه عمل ترکیب این چهار نوع اژانس‌مان (زیر عنوان «سیاست اژانس‌مان») استفاده می‌کنند، «قلمروزدایی» است. «قلمروزدایی» اشاره به شیوه‌ای از چینش‌های خلاق و جدید دارد که در آن اژانس‌مان‌ها دائماً خودشان را تغییر یا بازتولید می‌کنند. به طور کلی چهار نوع قلمروزدایی یا تغییر وجود دارد که نقش اژانس‌مان‌ها را مشخص می‌کنند: (۱) فرایندهای منفی نسبی که یک اژانس‌مان را برای حفظ و بازتولید اژانس‌مان موجود تغییر می‌دهد؛ (۲) فرایند مثبت نسبی که نه اژانس‌مان موجود را حفظ یا بازتولید می‌کند و نه کمکی به خلق یک اژانس‌مان جدید می‌کند؛ (۳) فرایندهای منفی مطلق که از هیچ اژانس‌مانی حمایت نمی‌کند اما همه آنها را تضعیف می‌سازد، و در نهایت؛ (۴) فرایندهای مثبت مطلق که اژانس‌مان موجود را بازتولید نمی‌کند بلکه در عوض نوع جدیدی از آن را خلق می‌کند (Nail, 2017: 33-36).

کاربست فلسفه ژیل دلوز در شهرشناسی و درک

طبیعی جلوه می‌دهد یا به شکل همگن مطرح می‌کند (Brenner et al., 2011). در نگاه به شهر همچون اژانسمن، شهر نه به عنوان فرم نهایی پویایی‌های اجتماعی، بلکه به عنوان فرایندی موقت و دارای امکان‌های چندگانه و همچنان در حال شدن نگریسته می‌شود. ایده‌های همچون «سیستم‌های شهری پیچیده»، «شهرهای فراکتال»، «متابولیسم شهری»، «شهرگرایی سایبرگ»، «شهرگرایی پیوندی»، «جهانشهرگرایی»، «شهرگرایی محلی-جهانی» از جمله پیشرفت‌های اخیر در این زمینه بوده است. در اینجا تمرکز روی این موضوع است که چگونه اژانسمن‌های مختلف عناصر در شهر می‌تواند سبب پیدایش انواع ظرفیت‌های برابنده به مثابه عاملیت شود؛ نیرویی که از توان اعمال خاصی (به طور نمونه، گفتمان خاصی) روی - و از طریق شهر برخوردار است.

در اندیشه شهرشناسی اژانسمن - مینا، اژانسمن‌های شهری دائماً توپولوژی‌ها و کارتوگرافی‌های متفاوتی به خود می‌گیرند و در نتیجه عاملیت‌های فضایی گوناگونی را خلق نموده و نیروهای گوناگونی را اعمال می‌کنند (Madden and Wachsmuth, 2011). درک فضای شهری به عنوان یک اژانسمن، به پژوهشگران و نظریه‌پردازان شهری کمک نموده تا نه تنها «پیچیدگی‌های» نادیده گرفته‌شده‌ی زندگی شهری را تشخیص و مورد توجه قرار دهند، بلکه فضاهای شهری را به عنوان فضاهایی پویا و دائماً در حال شدن درک کنند که با توجه به تغییرات در روابط بین عناصر و بخش‌های فضایی، توپولوژی‌ها و عاملیت‌های آنها نیز تغییر می‌کند. در کاربست مفهوم اژانسمن در اندیشه شهرشناسی و مطالعات شهری، این مفهوم از طریق تأکید روی تحول اجتماعی-مادی به طور همزمان، تبدیل به گرامر اجتماع‌یابی/زدایی، قلمروزیابی/زدایی، شبکه‌بندی/زدایی و ترکیب‌بندی/زدایی بین عناصر مادی/غیرمادی و انسانی/غیر-انسانی در شهر

مختلف زیر عنوان واقعیت‌های شهری، به جای تمرکز روی آنچه از پیش وجود دارد یا انگاشته می‌شود که وجود دارد. استفاده از این مفهوم، چیرگی بر فروکاستن از پیش روابط و فرایندهای اجتماعی-فضایی و دور شدن از درک‌های مبتنی بر فرم‌ها یا مجموعه‌های ثابتی از فضا است.

نگاه به شهر همچون اژانسمن، به معنای تأکید روی برساخت‌گرایی و نگاه برساخت‌گرا به روابط اجتماعی-فضایی است. یک تحلیل شهری اژانسمن-مینا به فرایندهای شهری همچون چینش بین عناصر ناهمگن (و نه همگن) می‌نگرد، اینکه چگونه اندیشه اژانسمن می‌تواند مبنایی برای درک صورت‌بندی‌های مختلفی که فضا در شهر به خود بگیرد باشد. نظریه اژانسمن برای پژوهشگران شهری می‌تواند نسخه دیگری از «تفکر ارتباطی»<sup>1</sup> باشد، یعنی درک صورت-بندی‌های فضایی به مثابه چینش انواع مختلف فضاها و صورت‌بندی‌های گوناگونی که به خود می‌گیرند (Featherstone, 2011; Dittmer, 2014). بر این اساس اژانسمن در شهرشناسی و مطالعات شهری به عنوان یک «تحول خلاق» (تغییر در هستی-شناسی) یا به عنوان یک «جهت‌گیری خلاق» (تأکید در انواع دیگر امکان‌ها) عمل کرده است. تفکر اژانسمن نوع خاصی از تفکر ارتباطی است که معطوف به عاملیت «کل‌ها و بخش‌ها»<sup>2</sup> و نه یکی از آنهاست؛ نوعی قرارگیری در میانهٔ ثبات و تغییر، نظم و بی‌نظمی و ساختار و عاملیت است.

نگاه به شهر همچون اژانسمن در شهرشناسی و نظریه شهری، همچنین به معنای نقدی بر شهرشناسی‌ها یا نظریه‌های شهری مبتنی بر پیش‌انگاره‌های دوره اومانیزم، روشنگری و مدرنیته است؛ یعنی نقد آن نوع دانش‌های شهری که بسیاری از واقعیت‌های برساختی شهری را پنهان یا پوشانده یا بسیاری از تفاوت‌ها را امری

<sup>2</sup> wholes and parts

<sup>1</sup> relational thinking



در عین اجتماعیت، پدیداری، براینده، غیر-خطی و مرکزیت‌زدایی و ناهمگنی است. بر این اساس، «اژانس‌مان» در اندیشه شهرشناسی شکل خاصی از نگاه به «شهریت»<sup>۲</sup> است؛ اینکه شهریت چگونه عمل می‌کند؛ درک شدن‌های دائم فضا‌مندی‌های شهریت به عنوان چندگانگی‌های برساختی از روابط و چینش‌های بین وضعیت‌ها، عناصر و عاملیت‌های ناهمگن همراه با توپولوژی‌های متکثر.

## ۲-۲- فلسفه دلوز در برنامه‌ریزی شهری

خوانش متن‌های دلوز (و گتاری) کاری واقعاً دشوار است و دشوارتر از آن، ربط و کاربست فلسفه او در حوزه‌های دیگری همچون برنامه‌ریزی شهری است که عموماً با زندگی عادی و روزمره افراد سروکار دارد. یکی از دلایل چنین دشواری، استفاده دلوز از زبان و واژگان دیگر رشته‌های تخصصی نظیر زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، هندسه دیفرانسیل، روان‌پزشکی/ روان‌کاوی، زبان‌شناسی و هنر است. دلیل دیگر، آن است که دلوز از چنین واژگان و تصوراتی صرفاً به عنوان استعاره‌هایی برای فلسفه‌ورزی‌اش استفاده نکرده، بلکه آنها را در قالب واژگان و مفاهیمی با کارکردهایی خاص بازتولید کرده است. از این رو، در فلسفه دلوز، مفاهیمی همچون ریزوم، اژانس‌مان، ماشین، طبیعت، وحدت عالم‌گیر، چندگانگی، فلات، چین‌خوردگی، فضا و نظایر آن را باید به عنوان مفاهیمی نگریست که کار بسیار ویژه‌ای انجام می‌دهند. از جمله مفاهیمی که از فلسفه ژیل دلوز برای ساختار شکنی از شیوه‌های رایج اندیشیدن و عمل کردن در برنامه‌ریزی شهری استفاده شده، می‌توان به «اژانس‌مان»، «فضا»، «ماشین» و «طبیعت» اشاره کرد. هر یک از این مفاهیم، یک‌سری دلالت‌هایی به همراه دارند که نتیجه آن، تغییر جهت‌های بنیادین در توجه برنامه‌ریزان شهری به جغرافیای روابط به جای خود روابط، فهم درهم‌تنیدگی فرایندهای قلمروزیی فضاهای خطدار و قلمروزیی فضاهای صاف، کار کردن «با»

شده است (McFarlane, 2011ab). چنین نگرشی به شهر، همچنین به معنای در نظر گرفتن ارتباطات یا درهم‌بافتگی و درهم‌نفوذی مؤلفه‌ها و بخش‌های متنوع و متکثر انسانی و غیر-انسانی و عاملیت‌هایی است که از تغییرات در- و- بین آنها شکل می‌گیرند. بازتاب چنین نگرشی را می‌توان در مفاهیمی همچون «پیوندمندی» یا «دورگه شدن»، «سایبرگ»، «پیچیدگی»، «فرا-بازنمایی» یا «فراکتال‌ها» مشاهده کرد. بر اساس چنین نگرشی، فضاهای شهری، چیزی بسیار فراتر از جمع ساده فرم‌های فیزیکی قرار گرفته بر روی سطحی خنثی هستند. در نگاه به شهر همچون اژانس‌مان، شهر تبدیل به فرایندی کاملاً «تجربی» و «آزمایشی» می‌شود. از این رو، پرسش درباره اینکه شهر چیست؟ و از چه سرشت و ویژگی‌هایی برخوردار است، جای خود را به این پرسش می‌دهد که چگونه سرشت‌ها، ویژگی‌ها و هویت‌ها در- و- از طریق شهر به‌هستی درآمده و بر اساس چه فرایندهایی دچار قلمروزیی- قلمروزیایی یا کدگذاری- کدزدایی می‌شوند. نمونه مشخص چنین فرایندهای قلمروزیایی/زدایی و کدگذاری/زدایی را در اژانس‌مان‌های «اجتماع‌های محلی» و «محل‌ها» یا «گتوهای» شهری می‌توان مشاهده کرد. نگاه به کلیت شهر به عنوان یک اژانس‌مان به معنای چینش مصنوع‌ها، بدن‌ها، اشیاء، ایده‌ها، طبیعت و جریان‌ها باهم در قالب کلیت‌های پیچیده، غیر-خطی و ناهمگن است.

در نگاه به شهر همچون یک «اژانس‌مان»، «اژانس‌مان شهری» تبدیل به فضا‌مندی سکونت-یابی/زدایی می‌شود. «اژانس‌مان شهری» نوعی تأکید بر این موضوع است که چگونه عناصر متفاوت باهم دچار اجتماع‌یابی/زدایی، شبکه‌یابی/زدایی و چینش-زایی/زدایی می‌شوند. این امر، در واقعیت، نوعی نگاه به فضا‌مندی شهری به عنوان یک «روبه‌مندی ارتباطی»<sup>۱</sup> است که محصول ترکیب‌بندی‌های مختلف بر پایه کنش، شدن، همبودی، همباشی و همزیستی، مادیت

<sup>2</sup> urbanity

<sup>1</sup> relational processuality



آنها در یک اژانسمان (مانند یک بدن یا یک شهر)، بیان-گر چستی آن است. بر اساس چنین دیدگاهی، اژانسمان‌ها توسط مجموعه چندگانه‌ای از روابط بین عناصری که هر یک به‌تنهایی اهمیتی ندارند، واقعیت پیدا می‌کنند. از این رو، روابط، دارای انگیزه‌های تمرکز یافته در یک شرایط خاص هستند و مدل‌های از پیش تعیین شده‌ای نیستند. این توان عناصر در برقراری ارتباط با دیگر اژانسمان‌ها (در بیرون از اژانسمان‌هایی که در آن درگیرند)، سرشت موقت و ناکامل بودن روابط و اتصالات را برجسته می‌کند؛ به طوری که یک علت یکسان می‌تواند با توجه به نوع اژانسمانی که با آن در ارتباط یا اتصال قرار گرفته، اثرات کاملاً متفاوتی ایجاد کند. از این رو، این «جغرافیای روابط»<sup>۲</sup> و نه سرشت خود روابط است که اهمیت دارد. جغرافیای روابط بر فعالیت‌ها و عمل افراد با یکدیگر اثر می‌گذارد. به همین شکل نیز، اعمال قدرت در-و-از طریق سوژه‌ها، ناشی از روابط تولیدشده‌ی درون زمینه‌های گوناگون است. بر پایه چنین انگاره‌ای، برنامه‌ریزی شهری را باید علم و هنر روابط فضا مند نگریست. نمونه چنین انگاره‌ای را می‌توان در کارهای پاتسی هیل (۲۰۰۷) در رشته برنامه‌ریزی و تمرکز او روی سیالیت پویای رشد و نمو شبکه‌های ارتباطی و تلاش برای معرفی یک نوع آگاهی ارتباطی در عمل برنامه‌ریزی مشاهده کرد که در آن، انواع متنوع و تکثری از اژانسمان‌ها همراه با روابط نیروی خاص خودش، نقاط گرهی، جریان‌ها و الگویابی‌های فضایی را به رسمیت می‌شناسد (Healey, 2007).

روشن است که چنین نظرگاهی، شامل نگریستن به چیزی در ارتباط با چیز دیگری، یا روابط بین عناصر درون یک اژانسمان یا بین اژانسمان‌ها نیست، بلکه نگاه به شیوه‌هایی است که در آن، روابط، عناصرشان را باهم درگیر می‌کنند. یک فضای جریان‌ها، فضایی از خطوط و مسیرها و نه فضایی از نقاط است. نقاط در تقاطع خطوط قرار گرفته‌اند. پس اگر برنامه‌ریزان برآند تا آنچه

عناصر شهری به‌جای کار کردن «روی» عناصر شهری، و در پیش گرفتن یک نوع بوم‌دوستی هم‌زیست‌گرا به جای بوم‌شناسی کنترل‌گرا بوده است.

## ۲-۲-۱- روابط و جغرافیای روابط: با آنکه مفهوم

«اژانسمان» یا آنچه امروزه به شکل گسترده‌ای در رشته جغرافیا و شهرشناسی با نام «نظریه اسمبلج» شناخته شده، عموماً به عنوان توصیف یک ابژه (نظیر خانه، شهر، برنامه و نظایر آن) به کار برده شده است، اما یک اژانسمان در درک دلوزی-گتاری از آن، بر یک شیوه اندیشیدن درباره جنبه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی به عنوان «یک فرایندمندی ارتباطی از چینش» و «یک روش‌شناسی همسو با کنش، مادیت و برآیندگی» به همراه عاملیت و سازندگی دلالت دارد. دلوز و گتاری (۱۹۸۷: ۷۳) گاهی از مفهوم «اژانسمان ماشینی» استفاده می‌کنند تا بر این موضوع تأکید کرده باشند که روابط برساخته می‌شوند. به طور کلی، یک اژانسمان، ترکیبی از عناصر ناهمگن است که ممکن است انسانی و غیر-انسانی، ارگانیک و غیر-ارگانیک، و فنی و طبیعی باشد و توسط فرم‌هایی از قدرت، نظیر سرمایه، جنسیت، قومیت و نظایر آن شکل گرفته باشد، اما همواره فراتر از آن ساختارها رفته و توان‌های افتراقی را برای تبدیل برخلاف آنچه انتظار می‌رود، به‌نمایش می‌گذارد. لاو و مول (۲۰۰۱) از مفهوم «توپولوژی سیالیت یا فضا مندی سیال»<sup>۱</sup> برای اشاره به چنین فرم‌هایی استفاده می‌کنند.

روابط بین عناصر، موقت است، حتی اگر این موقت بودن بسیار طولانی باشد (همانند، تغییرات روابط بین لایه‌های زمین‌شناسی در اثر عمل چین خوردگی و گسل). در این میان، انسان‌ها برآیند اثرات اژانسمان‌های ژنتیکی، اجتماعی و تاریخی هستند. همان‌طور که همه ما با هم تفاوت داریم، شهرها نیز باهم تفاوت دارند؛ زیرا آنها برآیند اثرات اژانسمان‌های اجتماعی، فرهنگی، محیطی و سیاسی هستند. مجموعه عناصر و روابط بین

<sup>2</sup> geography of relations

<sup>1</sup> topology of fluidity or fluid spatiality

حسب مسیره‌های ارتباطی‌شان بین عناصر و نه بر حسب برخی هویت‌ها، قصدها یا اراده درونی افراد یا گروه‌ها، تبیین نمایند. اگرچه اژانس‌ها ترکیبی از روابط هستند، اما آنها قابل فروکاستن به آنها نیستند. افزون بر این، اژانس‌ها دارای سرعت‌ها و آهنگ‌های خاص خودشان هستند؛ آنها دارای نیروی حیاتی مربوط به خودشان هستند. این بدان معناست که اندیشیدن با اژانس‌ها، بیان‌گر یک نوع بازبودگی نسبت به فهم فضامندی‌های شهری است که متوجه روابط، عاملیت و فرایند و نه فرم‌ها یا برآیندهای نهایی است.

### ۲-۲-۲- قلمروزایی فضاهای خط‌دار و

قلمروزدایی فضاهای صاف: برای دلوز و گتاری (۱۹۸۷)، فضا هندسه کنش‌های متقابل بین نیروهای پویای نظام‌های مادی است. فضا یک چندگونگی از عناصری است که ویژگی‌هایی همچون همباشی، همجواری و تمایزهای کیفی و کمی را گردهم می‌آورد و از این طریق یک عاملیت را برای واقعیت‌بخشی اعمال می‌کند. در چنین شرایطی، فضا امری ناپیوسته و بی‌نهایت‌بخش-پذیر است. برنامه‌ریزان و معماران به شکل متداول فضا را به عنوان یک ظرف اقلیدسی منفعل و موجود در آنجا که در آن چیزهای مختلف می‌تواند قرار بگیرد، در نظر گرفته‌اند. بر اساس چنین نگرشی، فضا مقدم بر اشیاء درون آن است. اما از نگاهی دلوزی (۱۹۹۱) به موضوع، فضا از طریق ماده تولید می‌شود و اژانس‌ها با فضایی که اشغال می‌کنند برساخته می‌شوند. فضا فعال است، همراه با زمان تغییر پیدا می‌کند و به روی تغییر و تحول باز است. کتاب «یک‌هزار فلات» دلوز و گتاری (۱۹۸۷) با آنکه یک پروژه در زمینه «جغرافیای فلسفه» و در نتیجه سرشار از استعاره‌های فضایی است، اما بحث اندکی درباره خود فضایی فیزیکی (مانند ساختمان‌ها و خیابان‌ها) دارد. دلوز و گتاری تمایل به نگرستن به فضاهای همچون فضاهای روایتی سینما دارند؛ یعنی فضا همچون گفتمان و در حرکتی دائم. دلوز و گتاری، فضا را بر حسب میزان «صاف‌بودگی» و «خط‌بندی» آن

در نواحی جغرافیایی رخ می‌دهد را درک نمایند، آنها باید خطوطی را دنبال یا کاوش کنند که در سیالیت دائم، سبب انشعاب و تحول در ابعاد می‌شوند. دلوز و گتاری (۱۹۸۷) از استعاره «ریزوم» برای فهماندن روابطی که موردنظرشان است استفاده کرده‌اند. یک ریزوم، گیاهی است شبیه به زنجبیل یا برخی انواع سرخس‌ها که می‌تواند ریشه‌های جدید خود را به درون هر نقطه‌ای فرستاده و یک شبکه را شکل دهد. آنها مفهوم «ریزوم» را در تقابل با یک درخت قرار می‌دهند که در آن، شاخه‌ها به شکل سلسله‌مراتبی از تنه اصلی سازمان پیدا می‌کنند. یک ریزوم روابطی که بین اکثر اشیاء، مکان‌ها و مردمان شکل می‌گیرد را توصیف می‌کند، یعنی زنجیره‌های ناشناسی از رویدادها که افراد را در پیوند باهم قرار می‌دهد. از این رو، یک ریزوم، «نقشه‌ای» از فرایندهای شبکه‌مند، ارتباطی و تراگذار است. ریزوم‌ها اگرچه به شکل آرام، اما همزمان با تغییر روابط از طریق مواجهه‌های جدید و تغییر مسیرها، تحول پیدا می‌کنند. در این میان، «شبکه گسترده جهانی» (WWW) و رسانه اجتماعی، نمونه‌های خوبی از ریزوم‌ها هستند که به اتصالات غیر-سلسله‌مراتبی و بین‌المللی (تقریباً در هر جایی)، بین تقریباً هر فرد دارای دسترسی شبکه‌ای امکان می‌دهد. مفهوم ریزوم به همین شکل می‌تواند برای برنامه‌ریزی شهری نیز به کار گرفته شود، و از آن می‌توان برای بررسی روابط بین ساختمان‌ها و فضاهای، ساختار شهرها، اتصال‌ها و جایجایی‌ها استفاده کرد (ر.ک. Alexander, 1965; Massey, 2007; Livesey, 2010).

اژانس‌ها، چینش‌هایی از عناصر ناهمگن باهم به شکل ارتباطی و مدعی قلمروبندی (نظیر خانه، محله، شهرک و شهرها) است که از طریق جریان‌هایی از عاملیت که می‌تواند رفتار و شکل فضا را متحول سازد عمل می‌کنند. زمانی که اژانس‌ها از طریق روابط بیرونی عناصرشان پدیدار شدند، آنگاه برنامه‌ریزان شهری می‌توانند جایجایی، تحول، فضا و نظایر آن را بر

می‌کنند دائماً تلاش می‌کنند تا آن را خطدار سازند اما در مسیر خطدارسازی دیگری، نیروهای دیگری نیز وجود دارند که در حال صاف‌سازی فضا هستند. هر دو شکل خطدارسازی و صاف‌سازی فضا، به‌شکلی پیچیده و ترکیبی و در قالب رابطه‌ای هم‌ستیزانه عمل می‌کنند. در این زمینه، دلوژ و گتاری (۱۹۸۷: ۴۸۱) از نمونه «دریا» و «شهر» به ترتیب به عنوان فضاهای صاف و خطدار استفاده کرده‌اند؛ بدین معنا که دریا فضای صافی است که اساساً به روی فرایندهای خطدار شدن باز است و شهر، نیروی خطدارسازی است که در ارتباط مجدد با فضای صاف قرار می‌گیرد. فضای صاف، فضای سیالیت پرواز، پُرش و شدن است، در حالی که فضای خطدار فضای کنترل‌شده است. دلوژ و گتاری، به طور کلی به فضای صاف «فضای مثبت» و به فضای خطدار «فضای منفی» می‌گویند.

خطدار شدن فضا شکلی از «قلمروزیایی» است. قلمروزیایی اشاره به خلق معنا در فضای اجتماعی از طریق قالب‌گیری روابط و تمایزبندی‌های کدگذاری‌شده در برخی اشکال همسان‌سازی یا یکنواخت‌سازی (مانند قوانین، نمادها، شعارها یا مفاهیمی همچون برآوردهای عملکرد) دارد. در این میان، عمل حکمروایی، نیازمند ثبات‌سازی یا پایاسازی برخی اشکال کنش متقابل اجتماعی برای حفظ هماهنگی و همبستگی اجتماعی است. همانند رویکرد فوکویی به حکمروایی‌مندی، دلوژ و گتاری نیز قلمروزیایی توسط دولت را به عنوان شکلی از کنش، تسخیر و تصرف نیروهای فردی و اجتماعی می‌نگرند که در پی محدودسازی یا حبس کردن امکان‌هایشان برای کنش و عمل است. با این حال، افراد و گروه‌ها ممکن است تصمیم به ترک یک اژانسمان قلمرویی بگیرند و خود را از زیر کنترل سیستم رها سازند. دلوژ و گتاری (۱۹۸۷: ۵۰۸) به چنین فرایندی، «قلمروزدایی» می‌گویند؛ یعنی برهم زدن و در نهایت براندازی کدگذاری‌هایی که در کار ثابت‌سازی و مسلم‌انگاری معناست. از نظر آنها، قلمروزدایی مطلق، شبیه

توصیف کرده‌اند. فضاهای صاف و خطدار می‌تواند فیزیکی (آن‌گونه که در شهرها وجود دارد) یا ذهنی (روان‌شناختی) باشد. فضای صاف، فضای تمایزنیافته است و در نقطه مقابل با فضای خطدار که قاعده‌مند، نظم‌یافته و بسته است، قرار داده می‌شود. فضای صاف ممکن است به عنوان آشوب ترکیب‌یافته نگرسته شود؛ یعنی شبکه پیچیده‌ای از تقسیم‌ها، انشعاب‌ها، گره‌خوردگی‌ها، پیوندگاه‌ها و برخوردگاه‌ها. در فضای خطدار، روابط به شکل علت-معلول خطی است و مشاهده‌گر دارای نگاه از هیچ کجاست که می‌تواند نظم چیزها را از طریق قوانین جبرگرا بنگرد. فضاهای صاف شامل نقاط بین خطوط، اما فضای خطدار شامل خطوط بین نقاط است (Deleuze and Guattari, 1987).

از نظر دلوژ و گتاری (۱۹۸۷) فضای خطدار، فضای ثبات‌یافته است. این فضا کنش را محدود، ساختاربندی، چارچوب‌بندی و مکان‌یابی کرده است و درون آنها کنش‌های انضباطی، تنظیمی و انقیادی رخ می‌دهد. در فضای خطدار، زمان از فضا جدا شده است. فضامندسازی خطدار، دقیقاً به دلیل آنکه میل به سفت و سختی و انعطاف‌ناپذیری خاصی دارد، نسبت به نیروهایی آسیب‌پذیر است که تمایل دارند خطوط آن را به نقاط تغییر دهند، فواصل آن را از هم باز نموده و سطوح آن را بازتوزیع کنند. در نظرگاه دلوژ و گتاری (۱۹۸۷: ۴۷۹) فضای خطدار با «دولت» همبستگی دارد، به طوری که یکی از وظایف بنیادین دولت، خطدار کردن فضاست (به طور نمونه از طریق طرح‌های منطقه-بندی محلی، طبقات کاربری زمین و نظایر آن)، در حالی که فضای صاف توسط ماشین‌های جنگ شکل می‌گیرد (به طور نمونه از طریق لابی‌ها و جنبش‌های آزادی‌مدنی). به هر رو، نباید فضای صاف و خطدار را به عنوان منحصرکنندگان یکدیگر نگرست، بلکه آنها درهم ترکیب‌یافته‌هایی هستند که دائماً از عناصر یکدیگر استفاده می‌کنند. نیروهایی که در فضاها عمل

به یک نوع انقلاب آناشرشی است، اما قلمروزدایی نمی-تواند بدون برخی اشکال بازقلمروزایی، یعنی تأسیس و برقراری قواعد و ایدئولوژی‌های جدید، صورت بگیرد. به طور کلی، پویایی‌های قلمروزدایی و به‌ویژه بازقلمروزایی، معمولاً با عدم توازن‌های قدرت همبستگی دارد. با این حال، دلوز و گتاری برخلاف فوکو، نه بر مفهوم قدرت، بلکه بر مفهوم «میل» تأکید دارند، زیرا از نظر آنها میل ایجادگر روابطی است که از طریق آن قدرت ممکن است واقعیت یافته و عمل نماید. دلوز و گتاری رویکردی نیچه‌ای را در پیش می‌گیرند که بر حسب آن، قدرت‌ها یا نیروهای بالقوه در روابطشان با دیگر قدرت‌ها واقعیت پیدا کرده و به هستی درآورده می‌شوند.

نظرگاه دلوز و گتاری به فضا ما را بر آن می‌دارد تا به فراتر از آن نوع فضاهای برساختی و نظام‌های فکری گذر کنیم که در آنها، فضا درون خودش و بر حسب حیات‌هایی که آن را اشغال نموده، از هم متفاوت می-شوند. فضا، اثر روابط است، از این رو، فضای ما از طریق درک و حسی که از آن می‌سازیم، برساخته می‌شود. معنای دیگر چنین نگاهی آن خواهد بود که فضاوندی به روی حوزه مجازی (پیشا-واقعیت) باز است و از توان (پتانسیل) برای خلق نوع جدید آن برخوردار است. دلوز (۱۹۹۴/۱۹۶۸) بین فضا همچون چیزی شبکه-بندی شده، کدگذاری شده یا خط‌دار شده توسط قوانین و دیگران عاملان، و فضای صاف همچون سطحی از حس-ها و رویدادهای منفرد تمایز ایجاد می‌کند. با این حال، او بر اهمیت هر دو فضا تأکید دارد. به بیان دیگر، ما به میزان بسیار اندکی نظم، برای حفاظت در برابر آشوب نیاز داریم. افزون بر این، دلوز به «دولت» به عنوان فرایندی از کدگذاری‌های نهادینه‌مند یا قلمروزایی می-نگرد. از نظر او ما عادت کرده‌ایم به اینکه، به دولت‌های ملی به عنوان مرزهای قلمرویی جغرافیایی ثابت نگاه کنیم، در حالی که مسئله بر سر آن است که فرم‌های مختلف دولت چه کارهایی می‌تواند انجام بدهد (به جای آنکه آنها چه هستند). دولت‌ها ممکن است دارای

ساختارها و پایه‌های مشترکی باشند، اما به دلیل ناهمگنی‌ها، آنها ساختارها و پایه‌های مشترک را به اشکال گوناگونی واقعیت‌سازی می‌کنند. به بیان دیگر، دولت‌ها، چه در قالب دولت‌های ملی و چه منطقه‌ای یا محلی، به عنوان اژانس‌های مختلف، فضاها را به شیوه‌ها و اشکال مختلفی خط‌دار می‌کنند. فضاها به طور همزمان ترکیبی از بافت‌های صاف و خط‌دار را در خود دارند که در یک اژانس‌مانی همچون دولت یا شهر، به عمل برخی اجازه داده و به برخی دیگر اجازه داده نمی‌شود. به طور نمونه، در برخی اژانس‌های دولت یا شهر، اجازه‌داشتن، رسمیت‌یابی یا دسترسی ممکن است نیازمند اطاعت، وفاداری و انجام تکالیف باشد. در این میان، برنامه‌ریزان شهری نیز ممکن است بخش‌هایی از یک اژانس‌مان دولت یا شهر را شکل دهند و موقعیت خاص خودشان را در آن داشته باشند. اما آنچه از نظرگاه دلوزی اهمیت دارد این است که آنها باید نسبت به اینکه در حال انجام چه کاری هستند، چرا و چگونه کارهای آنها بر اژانس‌های انسانی و غیر-انسانی اثر می‌گذارد، خودآگاه باشند. این خودآگاهی به طور نمونه می‌تواند شامل به چالش کشیدن فرایندهای خط‌دارسازی فضاها و شهری یعنی شیوه‌های متداول قلمروزایی و قلمروزدایی شهری باشد.

۲-۲-۳- کار کردن «با» عناصر شهری و نه «روی» عناصر شهری: برای دلوز و گتاری، «ماشین»، به جای آنکه چیزی لزوماً مکانیکی باشد، اژانس‌مانی از قسمت‌های مختلف است که کار کرده و تولید می‌کند. تولید ماشینی در درک دلوزی-گتاری، شامل فرایندهای تکرار شونده‌ای از پیش تعیین شده نیست؛ ماشین چیزی منحصر به فرد و چیزی جدید تولید می‌کند و محصول تولید شده می‌تواند سپس تبدیل به مؤلفه‌ای از ماشین-های دیگر یا ماشین‌های بیشتر شود؛ پس روابط ماشینی ایجاد می‌شوند. در اینجا، «میل»، یک رابطه ماشینی است که تولیدکننده‌ی روابط از طریق همراه کردن عناصر چندگانه باهم است. به بیان فشرده، ماشین،

مجازی است که ممکن است از طریق نهادهایی همچون مدارس، زندان‌ها، نهادهای برنامه‌ریزی محلی و نظایر آن، واقعیت پیدا کند.

همچنین، سرمایه، یک ماشین انتزاعی میل است؛ به طوری که شیوه پایه عمل سرمایه باید بتواند بدن انسان (ماده فرم‌نیافته) را از زوایای پتانسیل کارکردی-اش در خرید و فروش یک کالا (رابطه کالایی) و پتانسیل آن در خرید زمان/فعالیت‌هایشان یا خرید آنها از دیگران (رابطه دستمزد) فراچنگ آورد. رابطه سرمایه-داری، انتزاعی است، زیرا اهمیتی ندارد که یک بدن چه می‌خرد یا چه فعالیت‌هایی را می‌فروشد، صرف اینکه بدن می‌خرد یا می‌فروشد (کارکردهای غیر فرمی) برای او اهمیت دارد. به بیان دیگر، ساختارهای مجازی روابط سرمایه، از طریق نهادهایی همچون مراکز اشتغال، عاملان بازاریابی، مراکز خرید، نظام‌های بانکی و نظایر آن، واقعیت پیدا می‌کنند.

«ماشین‌های انضمامی»، اژانس‌مان‌هایی از چیدمان‌های خاص عناصر مادی و گفتمانی است که بر سازنده‌ی نسخه منحصر به فردی از یک چیز (مانند یک مکان) هستند. ماشین‌های انضمامی به لحاظ کارکردی از زمان‌ها و فضاها، درون‌ها و بیرون‌ها، و سوزدها و ابژه‌ها عبور می‌کنند. آنها زمان و فضای کلی را نمی‌سازند، بلکه یک زمان و یک فضای خاص توسط یک اژانس‌مان خاص در یک زمینه خاص، زیسته می‌شود. از این رو، ماشین‌های انضمامی به شکل اجتماعی، ادراک‌ها و معانی را از طریق نظام‌مندسازی/نهادینه-سازی شیوه‌های خاصی از دیدن و درک کردن، توسط انواع بسیاری از بازنمایی بین ماشین‌های انتزاعی و لایه-های قدرت، سامان داده یا قلمروبندی می‌کنند. در این زمینه می‌توان نشان داد چگونه برنامه‌های شهری می‌تواند با داشتن توان سرهم‌بندی و ترکیب مواد و ایده (مانند فولاد، درخت، اطلاعات، اراده سیاسی و نظایر آن)، و به طور هم‌زمان، از طریق استفاده، فعال‌سازی و سازماندهی سیستمی از روابط بین این عناصر و در

اژانس‌مانی مولد از اجزای تشکیل‌دهنده است. چنین نظرگاهی، بسیار شبیه به درک لو کوربوزیه از شهر همچون یک ماشین است؛ زیرا هر ماشینی دارای اجزای سازنده، کارکرد و پتانسیل است. انواع گوناگونی از ماشین‌ها، از جمله «ماشین‌های تکنولوژیکی» وجود دارد. به طور نمونه، یک خانه، یک ماشین تکنولوژیکی برای زندگی است. یک خانه ترکیبی از طرح‌ها، مواد و مصالح، نیروی کار، سرمایه مالی و نظایر آن است. کارکرد اصلی یک خانه، تأمین سرپناه و آسایش است. پتانسیل آن، تولید تأثیرات برای کسانی است که با آن مواجه می‌شوند. این تأثیرات ممکن است با توجه به تجربیات شخصی فردی که با آن درگیر می‌شود، سبب احساس شادی و ناراحتی، یا شاید حیرت نسبت به ذوق زیبایی‌شناسی طراح آن شود.

بر اساس نگاه دلوژ و گتاری، «ماشین انتزاعی»، ماشینی است که میل است و عامل تولید چیزی یا وقوع چیزی می‌شود. ماشین‌های انتزاعی، حاملان خلقت‌اند. از این رو، یک ماشین انتزاعی ممکن است به عنوان روابط موجود ممکن در همه جا تعریف شود که بر سازنده‌ی یک ماشین، فرایند، یا اژانس‌مان خاص است. در اینجا، واژه «خاص» اهمیت دارد، زیرا ماشین‌های انتزاعی، چیزهایی از پیش موجود نیستند، بلکه همیشه به شکل‌های خاص صورت خارجی پیدا می‌کنند (Goodchild, 1996). همان طور که دلوژ و گتاری (۱۹۸۷: ۱۴۱) توضیح می‌دهند، یک ماشین انتزاعی، مواد فرم‌نیافته و کارکردهای غیرفرمی را در پیوند باهم قرار می‌دهد. ماشین انتزاعی اجزای تشکیل‌دهنده‌ی یک اژانس‌مان و آنچه او می‌تواند انجام دهد را نه تنها در وضعیت کنونی بلکه در وضعیت‌های آینده (هنگامی که وارد روابط تحولی با دیگر اژانس‌مان‌ها می‌شود) سامان می‌دهد. ماده فرم‌نیافته توسط قابلیت‌ها و توان‌های مجازی آن تعریف می‌شود، و کارکردهای غیرفرمی نیز تحولات مجازی اژانس‌مان هستند. به طور نمونه، ماشین انتزاعی انضباط‌بخشی، یک ساختار

نهایت نسخه خاصی از واقعیت (پروژه موردنظر) به عنوان ماشین‌های انضمامی عمل کند.

«ماشین‌های جنگ» در درک دلوز-گتاری (۱۹۸۷):  
 (۵۲۳) بر مسیرهای پرواز عناصر در شبکه‌ای از روابط اثر می‌گذارد. البته مفهوم جنگ در اینجا دقیقاً به معنای جنگ در معنای متعارف آن نیست، بلکه یک ماشین جنگ اشاره به حامل تولید چیزی جدید بودن است؛ مانند شیوه‌های جدید اندیشیدن، شیوه‌های جدید بودن. به طور نمونه، در برنامه‌ریزی شهری، ماشین‌های جنگ، می‌تواند شامل اژانس‌های ریشه‌های سبز (نظیر نهادهای مدنی) باشد که از طریق میل‌های مشترک نسبت به چیزی غیر از آنچه در برنامه پیشنهاد شده، شکل می‌گیرند. در اینجا، مقاومت، آن چیزی است که امر جدید را تولید می‌کند. به هر رو، برای دولت، این موضوع اهمیت دارد که این امر جدید، ممکن است همچنین به عنوان یک ماشین سرکوب عمل کند (مانند نمونه طالبان در افغانستان). از این رو، هیچ تضمینی وجود ندارد که چیز جدید، مخرب نباشد.

از نگاه دلوز و گتاری (۱۹۸۷)، بهترین پیشه‌وران و صنعت‌کاران، با توان‌هایی که خود مواد ارائه می‌دهند کار می‌کنند به جای آنکه بخواهند ایده‌های رؤیایپردازی-شده‌ای را روی آنچه فرض می‌گیرند منفعل و خنثی است، تحمیل نمایند. از این رو، اگرچه برنامه‌ریزان شهری احتمالاً از جمله کنشگران اصلی در واقعیت-بخشی به اژانس‌های شهر-مبنا هستند، اما آنها بی-تردید تنها کنشگران درگیر در این زمینه نیستند؛ زیرا دامنه وسیعی از چیزهای دیگر وجود دارد که در قالب برنامه‌ریزی در نمی‌آید. به بیان دیگر، همواره چیزهای دیگری وجود دارند که در میانه یا درزهای بین برنامه و فرم، و بین حوزه مجازی و حوزه واقعی پدیدار می‌شود. بر پایه چنین نگاهی، شهرها، نتیجه تحمیل تصویری استعلایی روی ماده‌ای آشوبناک و یا منفعل نیستند. بهترین برنامه‌ریزان شهری، «با» عناصر شهری و نه

«روی» عناصر شهری کار می‌کنند. در کار کردن با عناصر شهری و پتانسیل‌های آنها، برنامه‌ریزان شهری در پی فهم ترکیب‌های پیچیده انسانی و غیر-انسانی حوزه‌های مجازی و واقعی و ظرفیت آنها در کنش متقابل با دیگر حوزه‌های انسانی و غیر-انسانی به شیوه-های از پیش تعیین نشده هستند. چنین نظرگاهی به-ویژه در برنامه‌ریزی کاربری زمین که با جنبه‌های محیطی و اکولوژیکی نیز سروکار دارد، بسیار پُراهمیت خواهد بود. از نظرگاه دلوزی-گتاری، رویدادها، در آستانه بودن و شدن، یا بین واقعیت‌های مادی و نیروهای غیر-مادی، رخ می‌دهند. ما نمی‌توانیم یک رویداد را برای دستیابی به هر اثر (معلول) از پیش تعریف‌شده‌ای سامان بدهیم، زیرا اثرات در لحظه‌ای از کنش متقابل بین نیروها تولید می‌شوند. افزون بر این، رویدادها به شکل کپی‌برداری تولید نمی‌شوند، آنها نه در آغاز و نه در انتها، بلکه همواره در «میانه» قرار دارند.

#### ۲-۲-۴- بوم‌شناسی کنترل‌گرا و بوم‌دوستی

هم‌زیست‌گرا: دنیایی که دلوز و گتاری از آن صحبت می‌کنند، دنیایی از پیوستگی بین رفتارهای انسانی و غیر-انسانی است. در این دنیا، هر گونه‌ای (شامل گونه هوموساپینس)<sup>۱</sup> قلمروهای خاص خودش را از طریق ادراک‌ها، مفاهیم و حس‌هایش خلق می‌کند؛ یعنی خلق همان اژانس‌ها و رویدادهایی که در آن مشارکت دارد. چنین مباحثی در آنچه دلوز و گتاری بدان «جغرافیای فلسفه»<sup>۲</sup> می‌گویند به بحث گذاشته شده است. در جغرافیای فلسفه مورد نظر دلوز-گتاری، رویکرد سیستم‌های غیر-خطی و باز در نظریه پیچیدگی با سیالیت پسا‌ساختارگرایی ترکیب می‌شود. چنین نظرگاهی به ما این امکان را می‌دهد تا به ورای تنگناهای گزارش‌های تفسیر-مبنا و دال-محور از فضا (همانند درک چشم‌انداز-همچون-متن، گفتمان همچون اصل ازلی) حرکت کنیم بدون آنکه لزوماً در دام ذات‌گرایی یا سناریوهای حق با چه کسی است؟ قرار بگیریم. به طور

<sup>2</sup> geophilosophy

<sup>1</sup> homo sapiens



نمونه، در مباحث محیطی، اژانس‌مان‌هایی از کنشگران، نیروهای زمین را قلمروزدایی نموده و آنها را به شیوه‌ای متفاوت به کار می‌گیرند، آنها را در توالی‌ها و زنجیره‌های متفاوتی چینه‌بندی کرده، و از عناصر، مشترکاتی (مانند فیزیکی-شیمیایی، زمین‌شناختی، زیست‌شناختی و لایه‌های انسانی) را اما برای اهداف متفاوتی استخراج می‌کند (Bonta and Protevi, 2004). از این رو، عناصر قلمروزدایی‌شده‌ی فضاهای غیر-انسانی، تبدیل به سوژه تلاش‌های اژانس‌مان‌های متفاوت انسان-مبنا برای قلمروزدایی مجدد فضاها و کدگذاری روی آنها به شیوه‌های مختلف، خواه برای اهداف اقتصادی، حفاظت محیطی و یا اجتماعی و سیاسی، می‌شود. با این حال، از نظر دلوژ و گتاری (۱۹۸۷: ۹) کنشگران غیر-انسانی طبیعت، ممکن است بر حسب زمان‌مندی‌هایی متفاوت با انسان‌ها عمل نموده و دارای صداهایی به شیوه دیگری باشند.

بر این اساس، گتاری (۱۹۸۹/۲۰۰۰) تلاش کرده است از طریق بسط مفهوم «بوم‌دوستی»<sup>۱</sup> به فراتر از دوگانه‌انگاری‌ها و تقابل‌های دیالکتیکی انسان/غیر-انسان حرکت کنند. بوم‌دوستی گتاری، شامل سه بخش است: (۱) «اکولوژی ذهنی» (اینکه ما چگونه اکوسیستم‌ها، زمان، فضا و نظایر آن را برمی‌سازیم)؛ (۲) «اکولوژی اجتماعی» (کنش‌های روزمره حیات)؛ و (۳) «اکولوژی محیطی» (تجدیدنظری گسترده از طبیعت که به‌شکلی رادیکال از برساخته‌ها و کنش‌های متداول، مرکززدایی کرده است). در میان این سه بخش، گتاری بر اهمیت اکولوژی ذهنی تأکید دارد؛ زیرا از نگاه او، بدون یک جهت‌گیری مجدد از اینکه ما چگونه خودمان و غیر-انسان‌ها را در ارتباط با فضا و زمان برمی‌سازیم یا تبدیل به سوژه می‌کنیم، جز تداوم تخریب‌گری چیز بسیار اندکی رخ خواهد داد. این بدان دلیل است که هیچ سیستم بسته‌ای وجود ندارد. بوم‌دوستی گتاری و

ایده‌های او همراه با دلوژ درباره «حیات‌گرایی مادی»<sup>۲</sup> به طور کلی در پی ساختارشکنی از دوگانگی‌های الهیات-مبنا نظیر حیات/ماده، انسان/حیوان، اراده/جبر و ارگانیک/غیر-ارگانیک از تحلیل سیاسی است. به طور نمونه، نگاه به اژانس‌مان‌ها همچون ترکیباتی از انسان‌ها و غیر-انسان‌ها ما را توانا می‌سازد تا نقش زنبورها در زنجیره‌های غذایی مان، جوجه مرغ‌ها در گسترش انفلوآنزای مرغی یا نحوه تأثیرات توفان‌های شن بر گسترش خشونت‌های فرقه‌ای را تشخیص دهیم. در این زمینه، بنت (۲۰۱۰) توضیح می‌دهد اگر فرهنگ انسانی جدایی‌ناپذیر از عاملیت‌های غیر-انسانی یا آنچه او بدان «تپش»<sup>۳</sup> می‌گوید (Bennett, 2010) است، و اگر قصدمندی انسان تنها می‌تواند از طریق محیط‌های وسیع غیر-انسانی عاملیت داشته باشد، آنگاه به نظر می‌رسد که مناسب‌ترین واحد تحلیل برای نظریه دموکراتیک، نه انسان فردی و نه یک مجموعه انحصاری انسانی، بلکه ائتلاف‌بندی «عمومی (به لحاظ هستی-شناسی، ناهمگن) حول یک مسئله است. برای دست-یابی به چنین واحد تحلیلی، ما نیاز خواهیم داشت به آنکه فرایندهای جدیدی را در نظر بگیریم که هم اهمیت نقش غیر-انسان‌ها را به رسمیت بشناسد و هم ما را توانا سازد تا در سیاست راهبردی و تصمیمات ارزیابی توسعه، با «صداهای» غیر انسانی درگیر شویم.

آنچه طبیعت می‌تواند انجام دهد، با این موضوع انسان-کانونی که انسان‌ها به طبیعت اجازه چه کارهایی را می‌دهند، ارتباط پیدا می‌کند (مانند ایجاد سد و بند برای جلوگیری از سیلاب، بارورسازی ابرها برای تغییر در الگوهای بارش، دستکاری‌های ژنتیکی و استفاده از فناوری‌های زیستی و نظایر آن). اما ما انسان‌ها اغلب تمایل به فراموشی این موضوع داریم که عناصر و روابط بسیاری وجود دارند که ما به طور کامل نسبت به آنها

<sup>3</sup> vibrant

<sup>1</sup> ecosophy

<sup>2</sup> material vitalism



ناآگاهیم، و برخی از آنها ممکن است اساساً برای روش-شناسی‌های پژوهشی ما غیر قابل شناخت باشد. حتی زمانی که ما نسبت به روابط (مانند اثرات انسان روی تغییر اقلیم) واقفیم، ممکن است خود را به نادیده‌انگاری بزنیم. این موضوعی است که اغلب با سیاست ارتباط پیدا می‌کند. از نظر دلوز و گتاری (۱۹۸۷: ۲۱۳)، هر چیزی، سیاسی است، اما هر سیاستی به طور همزمان یک کلان-سیاست و خرد-سیاست است. به طور نمونه، بر حسب کلان-سیاست، دلوز و گتاری در کتاب «ضد-اودیپ» (۱۹۸۴) دولت را به عنوان یک قدرت فراگیرنده در نظر می‌گیرند که نیروی کار و شرایط لازم برای خلق ارزش مازاد را باهم جمع می‌کند. با آنکه امروزه قدرت دولت در برابر سرمایه در مقایسه با دوره دلوز و گتاری، کاهش پیدا کرده است، اما این نکته به ما یادآور می‌شود که یکی از وظایف بنیادین دولت، خط‌دار کردن فضا است که بتواند بر آن اعمال حاکمیت کند. به بیان دیگر، دولت نمی‌تواند خودش را از فرایند تسخیر جریان‌ها، از جمله جمعیت‌ها، کالاها یا تجارت، پول یا سرمایه و نظایر آن جدا سازد. از منظر دولت، همچنان به مسیرهای تثبیت‌شده در سوبیه‌های تعیین‌شده نیاز است تا سرعت را محدود کرد، گردش را تنظیم کرد، و نسبت جابجایی‌های سوژه‌ها و ابژه‌ها به یکدیگر را به شکل جزئی برآورد و پایش کرد. به طور نمونه، دولت‌ها به اسم «حفظ امنیت داخلی»، جریان مهاجران را در تصرف و تسخیر خود درمی‌آورند، و یا جابجایی و تحرکات را توسط دوربین‌های مداربسته، سیستم‌های موقعیت‌یاب جهانی در تلفن و خودروها، شبکه‌های مجازی و نظایر آن مورد پایش قرار می‌دهند. با این حال، زمانی که باور عمومی بر این بود که دولت‌ها در بحران مالی اوایل سده بیست و یکم، بانک‌ها را تنظیم کنند، نهادهای دولتی فاقد چنین شجاعت‌ها و دلیری‌هایی بودند.

بر اساس واژگان دلوز و گتاری (۱۹۸۷: ۳۸۶) دولت از طریق تسخیر جابجایی و ناحیه‌بندی فضا بر توسعه

ماشین‌های بالقوه جنگ و امکان‌های خطوط پرواز عناصر کنترل می‌کند. به هر رو، دولت، هنوز به طور کامل نتوانسته سیاست-خرد را محدود یا خنثی کند. در همین جاست که دلوز و گتاری بیشترین پتانسیل را برای ارزش دادن به تصمیم‌سازی به نفع قرارگرفتن در حاشیه می‌بینند. در این زمینه، لازم به اشاره کرد که دلوز و گتاری لزوماً معطوف به تقابل بین افراد/گروه‌ها و دولت نیستند، بلکه بیشتر معطوف به خطوطی هستند که از افراد/گروه‌ها و جامعه عبور می‌کند (نظیر جنبش-های محیطی). برای آنها این پرسش مطرح است که چرا ما برای آزادسازی میل‌ها، نگاه‌مان به حزب یا یک دستگاه دولتی است؟ در این زمینه، این نه کنترل قدرت دولت یا سیاست کلان، بلکه اشکال تحول اجتماعی که می‌تواند به موازات یا در زیر هر فرم موجودی از دولت رخ دهد، مورد علاقه دلوز و گتاری است. پس می‌توان گفت که دلوز و گتاری به نوعی طرفدار ربط یا کاربرد محلی تاکتیک‌های خرد-سیاست یا شدن‌های انقلابی محلی (مانند خود-مدیریتی‌های محیطی) هستند تا یک اندیشه سیاسی راهبردی گسترده‌تر یا یک تحول اجتماعی عمده (Patton, 2000). از نظر آنها، استدلال‌های از بالا به پایین، فهم‌های از پایین به بالا از جهان را محدود می‌کند. پس در زمینه عدالت محیطی یا اجتماعی نیز، دلوز و گتاری، طرفدار هیچ‌گونه وضعیت-نهایی یا اصول از پیش معینی نیستند؛ زیرا همان‌طور که پیش از این اشاره شد، این نه سرشت‌ها و ذات‌ها، بلکه فرایندهاست که در کانون توجه دلوز و گتاری قرار دارد.

مباحث دلوز و گتاری (به ویژه گتاری) درباره طبیعت، بیان‌گر نوعی رویکرد «پسا-انسانی»<sup>۱</sup> است که در آن تلاش می‌شود از نگرش‌های انسان-کانونی به طبیعت (طبیعت در خدمت گونه‌ی انسانی) اجتناب بورزد. در رویکرد پسا انسانی هیچ تمایز ذاتی بین انسان و طبیعت وجود ندارد، و انسان و طبیعت دو واژه در برابر

<sup>1</sup> post-human

انتظارات مطابقت پیدا نکرد و از بسیاری جنبه‌ها، طرح-های بزرگ و باشکوه ترسیم شده روی کاغذ، وقتی روی زمین نشست آنچه گمان می‌رفت از کار درنیامد؛ به طوری که نواحی مسکونی برای عبور وسایل نقلیه موتوری شهری مدام به دم بولدورها داده شد، حجم زیادی از ساکنین شهری فرودست و فرادست جابجا شدند، و با تسریع آهنگ زندگی شهری فواصل بین کار و سکونت بسیار افزایش یافت و ساختار پیشین شهرها از هم گسیخته‌تر و شکننده‌تر شد.

آنچه فلسفه دلوز برای چنین برنامه‌ریزی‌هایی به ارمان آورد، این بود که شهرها صرفاً مشمول کارکرد نیستند، بلکه آنها بیشتر مشمول ارتباط هستند. این روابط بین انسان‌ها و غیر-انسان‌ها (نظیر مکان‌ها، فضاها، کاربری‌ها و...) در شهر است که سبب تولید حس اجتماع محلی، سرزندگی و نشاط، و یا انزوا، ترس و نظایر آن می‌شود. در یک اژانس‌مان شهری، عناصر تشکیل‌دهنده، ترکیب و کارکرد خود را در هنگامی که وارد روابط با دیگر عناصر می‌شوند، تغییر خواهند داد. در این میان، آنچه «نظم شهری» گفته می‌شد، نه از طریق برنامه‌های از پیش تعریف شده یا راهنمای طراحی، بلکه از زمینه‌های خاصی از روابط بین عناصر در اژانس‌مان‌هایی پدیدار می‌شود که هم ایجادکننده‌ی عناصر و هم ایجادشده‌ی عناصرشان هستند. از این رو، برنامه‌ریزان لازم است به‌جای اندیشیدن بر حسب نیازها و راه‌حل‌های دانسته‌شده به صورت از پیش (مانند سرانه-های استاندارد کاربری‌ها)، باید درباره روابط و شدن‌های بین عناصر و آنچه ممکن است رخ دهد فکر کنند. چنین نظرگاهی، به شهرها همچون اژانس‌مان‌هایی می‌نگرد که دائماً در حال واقعیت‌بخشی به توان‌هاست. آنچه در فلسفه دلوزی به برنامه‌ریزی شهری اهمیت دارد، نه راه-حل‌ها، بلکه مسائل است؛ از این رو، اندیشه انتقادی درباره موقعیت‌ها، روابط بین عناصر و باز عمل کردن نسبت به آنچه ممکن است رخ دهد، و اینکه چه تفاوت-هایی ممکن است پدیدار شود، بسیار اهمیت دارد. در

یکدیگر نیستند، آنها واقعیت‌های یکسانی هستند. این بدان معناست که انسان‌ها دارای هیچ حقوق ذاتی نسبت به طبیعت به شکل کارکردی یا خدمات‌رسانی به انسان نیستند و یا آنکه خودش را در مرتبه‌ای بالاتر از طبیعت قرار دهد. از نظر گتاری (۲۰۰۰)، سرمایه، نقشی تعیین-گر روی اکولوژی‌های محیطی و ذهنی اعمال می‌کند. از این رو، از نگاه او، اگر می‌خواهیم که سیاره زمین را به نابودی نکشانیم، ما نیاز داریم به آنکه این مسأله سرمایه‌داری را حل کنیم. بر پایه چنین رویکردی، هدف اژانس‌مان‌های سیاسی نیز نباید کنترل طبیعت، بلکه درهم‌تنیدگی و همزیستی با طبیعت باشد. با این حال، یکی از چالش‌های اساسی این بوده که بشر اگرچه از توان استفاده از راه‌حل‌های فنی در برخی زمینه‌ها برخوردار است (مانند استفاده از انرژی خورشیدی به-جای انرژی‌های فسیلی)، اما به طور همزمان یک میل قوی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز وجود دارد که مانع از عملیاتی‌سازی راه‌حل‌های فنی در مقیاسی کافی و اثربخش در این زمینه می‌شود (Herzogenrath, 2009).

### ۳- نتیجه‌گیری و پیشنهاد: برنامه‌ریزی

#### برای شهر با فلسفه دلوز

پس از جنگ دوم جهانی، شهرها دستخوش فرایندهای شدید بازساخت و پاکسازی محله‌های قدیمی، فرسوده و فقیرنشین می‌شوند. در این دوره، گمان بر این بود که تاکتیک‌ها و تکنیک‌های برنامه‌ریزی متمرکز شهری می‌تواند مشکلات موجود در زمینه کیفیت و کمبودهای مسکن، ترافیک و شلوغی، تأمین نیازهای روزمره ساکنین شهری و نظایر آن را بر پایه منظم‌سازی ساختار شهر حل و فصل کند. میراث این نوع برنامه‌ریزی که در اجرای طرح‌های مختلف جامع-تفصیلی، منطقه‌بندی شهری و تفکیک کاربری‌های زمین خود را بازتاب داد، به طور کلی در پی خلق یک شیوه زندگی شهری منظم بود. اما فرجام کار چندان با

روی روابط نیرو تمرکز می‌شود، بلکه تحلیل روندها بیشتر بر اساس داده‌ها دنبال می‌شود. به بیان دیگر، در رویکرد دلوزی، نکته بر سر این است که «چگونه» داده‌ها (اعداد) واقعیت پیدا کرده‌اند و چه شرایطی واقعیت بخشی آنها را ممکن ساخته است. در اینجا، به نقشه درآوردن خطوط و نمودارهای روابط قدرت یا نیروها، بر ساخت خط‌سیرها (برنامه‌های راهبردی) را که بیان‌گر آینده‌های موردنظر است، ممکن می‌سازد. به بیان خلاصه، هدف بازی نه بازکشف امر فراگیر و جهان‌شمول، بلکه پی بردن به شرایطی است که تحت آن چیزی جدید ممکن است به‌هستی درآید.

در برنامه‌ریزی برای شهر با فلسفه دلوز، برنامه‌ریزان تلاش می‌کنند تا فضای شهری را به وضعیت فضای صاف شهری برسانند؛ فضایی که توانمندساز، باز و خلاق هستند و نه ناتوانمندساز، محدود و غیر-خلاق. عمل برنامه‌ریزی در انگاره دلوزی، جستاری دموکراتیک، فراگیرنده و فضایی است که از طریق گمانه‌زنی، آزمایش‌گری و استنتاج پیش می‌رود؛ عملی که برای او چندگانگی، عدم قطعیت و پیچیدگی مهم‌تر از قطعیت‌های سیستماتیک و از پیش تعیین‌شده است. در این فلسفه، نه برنامه بر شهر و نه شهر بر برنامه تقدم و برتری دارد، بلکه هر دو مؤلفه‌های ناهمگن یک راهبرد دگرگونی هستند. بر این اساس، جنبه هنجاری فلسفه دلوز برای برنامه‌ریزی شهری، آزمایش‌گری‌های ما با ممکن‌هاست؛ ما می‌آموزیم که باید تجربه و آزمایش کنیم و نه تفسیر؛ برای افرادی که در شهر زندگی می‌کنند، این تجربه و آزمایش از طریق فضای شهری صورت می‌گیرد؛ فضایی که لزوماً خود را محدود به فرم خاصی از فضاهای قلمروبندی‌شده، کدگذاری‌شده و خط‌دارشده توسط دولت نمی‌کند.

فرایندهای برنامه‌ریزی برای شهر با فلسفه دلوز، اهمیت وجود ساختارها، سیستم‌ها و نظم‌ها، عاملیت و قدرت روابط بین عاملان و روابط متقابل‌شان با یکدیگر به رسمیت شناخته می‌شود. در این زمینه، شیوه‌های کنش‌ورزی در دگرگونی ساختارها اهمیت زیادی دارد. مهم‌ترین درس فلسفه دلوزی برای یک برنامه‌ریز شهر این خواهد بود که واقعیت شهری صرفاً بر حسب نظرگاه دکارتی قابل فهم و توضیح نیست؛ زیرا در فلسفه دلوزی، فضا و فرم، برساخت‌هایی اجتماعی از روابط، شبکه‌ها و جریان‌های دائماً در حال شدن هستند. این در حالی است که برنامه‌ریزی شهری (به‌ویژه آن نوع برنامه‌ریزی از بالا به پایین که پیشران آن دولت است) اغلب تمایل دارد به اینکه فرم یا نظمی را روی دنیایی ظاهراً بی‌نظم و بی‌فرم، تحمیل کند. در حالی که در فلسفه دلوزی، یک برنامه، درباره فرایندها (ارتباطها) از همه نوع آن (مردم، طبیعت، فضا و زمان) و نه صرفاً فرم-هاست. در اینجا، برنامه‌ریز در شکل‌دادن به فرایندها و ارتباطها و در نتیجه تولید اژانس‌های جدید، نه به دانش یا قطعیت، بلکه به «اعتماد» نیاز دارد؛ اعتماد به آینده؛ آینده‌ای بهتر از اکنون. نقش برنامه‌ریز در میانه‌ی فرایندها و ارتباطها، نه ارائه نسخه‌هایی برای حل مشکلات به یک‌باره و برای همه، بلکه قرار دادن مشکلات در طرح‌هایی نو و در صورت نیاز ارائه فرمول-بندی‌های مجدد از آن در نظرگاه‌های جدید است. به طور نمونه، برنامه‌ریز شهر در زمینه مسئله آلودگی شهر، نه لزوماً ارائه‌دهنده‌ی راه‌حل‌های شسته و رفته، بلکه ردیابی روابط، امکان‌های تحول و ترسیم کلیات اژانس‌های ممکن جدید در فرایندهای آلودگی شهری است. در این شیوه از برنامه‌ریزی، عبارت کلیدی این خواهد بود: «چه ممکن است رخ دهد اگر...؟». در این انگاره، روابط نیرو بین عناصر مهم‌تر از خودِ عناصر خواهد بود. این در حالی است که در شیوه‌های رایج برنامه‌ریزی جامع عقلانی، در نگاه به گذشته، به‌ندرت

## ۴- منابع

1. Alexander, C., (1965) A city is not a tree. *Architectural Forum*, April-May, pp 58-62.
2. Anderson, B., and McFarlane, C., (2011) Assemblage and geography, *Area*, 43 (2): pp 124-127 [doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01004.x](https://doi.org/10.1111/j.1475-4762.2011.01004.x)
3. Anderson, B., Kearnes, M., McFarlane, C., and Swanton, D., (2012) On assemblages and geography, *Dialogues in Human Geography*, 2 (2): pp 171-189. <https://doi.org/10.1177/2043820612449261>
4. Bogue, R., (2007) *Deleuze's Way: essays in transverse ethics and aesthetics*, Ashgate, Aldershot.
5. Brenner, N., Madden, D. J., and Wachsmuth, D., (2011) Assemblage urbanism and the challenges of critical urban theory, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15 (2): pp 225-240, DOI: [10.1080/13604813.2011.568717](https://doi.org/10.1080/13604813.2011.568717)
6. Bryant L., (2008) *Difference and Givenness: Deleuze's transcendental empiricism and the ontology of immanence*, Northwestern University Press, Illinois
7. DeLanda, M., (2002) *Intensive science and virtual philosophy*. Continuum, London
8. DeLanda, M., (2006) *A New Philosophy of Society: Assemblage Theory and Social Complexity*. London, Continuum International Publishing Group.
9. Deleuze, G., (1968/1994) *Difference and Repetition*. (Trans. P. Patton) London: Athlone.
10. Deleuze, G., and Guattari, F. (1972/1984) *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia*. Trans. R. Hurley, M. Seem, and H. R. Lane. London: Athlone.
11. Deleuze, G., and Guattari, F., (1980/1987) *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*. Trans. B. Massumi. Minneapolis: University of Minnesota Press.
12. Deleuze, G., and Guattari, F., (1991/1994) *What is Philosophy?* Trans. G. Burchell and H. Tomlinson. London: Verso.
13. Dittmer, J., (2014) Geopolitical assemblages and complexity, *Progress in Human Geography*, 38 (3): pp 385-401, DOI: [10.1177/0309132513501405](https://doi.org/10.1177/0309132513501405)
14. Doel, M., (1999) *Poststructuralist Geographies: The Diabolical Art of Spatial Science*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
15. Featherstone, D., (2011) On assemblage and articulation, *Area*, 43 (2): pp 139-142. [doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01007.x](https://doi.org/10.1111/j.1475-4762.2011.01007.x)
16. Guattari, F., (1989/2000) *The Three Ecologies*, (trans. I. Pindar and P., Sutton), Athlone, London.
17. Healey, P., (2007) *Urban complexity and Spatial Strategies: towards a relational planning for our times*, Routledge, London.
18. Herzogenrath, B., (2009) (ed.) *Deleuze/Guattari and Ecology*, Palgrave Macmillan, Basingstoke.
19. Hillier, J., (2007) *Stretching Beyond the Horizon: a multiplanar theory of spatial planning and governance*, Ashgate, Aldershot.
20. Hubbard, Phil and Kitchin, Rob (2011) *Key Thinkers on Space and Place*, London, Sage, pp 139-147.
21. Livesey, G., (2010) 'Rhizome and architecture', in Parr A. (ed.) *The Deleuze Dictionary*, revised edition, Edinburgh University Press, Edinburgh, pp 235-238.
22. Madden, D. J., and Wachsmuth, D., (2011) Assemblage urbanism and the challenges of critical urban theory, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15 (2): pp 225-240, DOI: [10.1080/13604813.2011.568717](https://doi.org/10.1080/13604813.2011.568717)
23. Massey, D., (2007) *World City*, Polity, Cambridge.
24. McCann, E., (2011) Veritable inventions: cities, policies and assemblage, *Area*, 43 (2): pp 143-147. <https://doi.org/10.1111/j.1475-4762.2011.01011.x>
25. McFarlane, C., (2009) Translocal assemblages: Space, power and social movements, *Geoforum*, 40, pp 561-567, [doi:10.1016/j.geoforum.2009.05.003](https://doi.org/10.1016/j.geoforum.2009.05.003)
26. McFarlane, C., (2011a) Assemblage and critical urbanism, *City: analysis of urban trends, culture, theory, policy, action*, 15 (2): pp 204-224 <http://dx.doi.org/10.1080/13604813.2011.568715>
27. McFarlane, C., (2011b) The city as a machine for living, *Transactions of the Institute of British Geographers*, NS, 36: pp 360-376. <https://doi.org/10.1111/j.1475-5661.2011.00430.x>
28. McFarlane, C., (2011c) The city as assemblage: dwelling and urban space, *Environment and Planning D: Society and Space*, 29, pp 649-671, [doi:10.1068/d4710](https://doi.org/10.1068/d4710)
29. McFarlane, C., and Anderson, B., (2011) Thinking with assemblage, *Area*, 43 (2): pp 162-164, [doi: 10.1111/j.1475-4762.2011.01012.x](https://doi.org/10.1111/j.1475-4762.2011.01012.x)
30. Nail, T., (2017) What is an Assemblage? *SubStance #142*, 46 (1): pp 21-37. <https://muse.jhu.edu/article/650026/pdf>

31. Patton, P., (2000) *Deleuze and the Political*, Routledge, London.
32. Phillips J., (2006) Agencement/assemblage Theory, *Culture and Society*, 23, pp 108 -109  
<https://doi.org/10.1177/026327640602300219>
33. Phillips, J., (2006) Agencement/assemblage, *Theory, Culture, Society*, 23 (2-3): pp 108-109.  
<https://doi.org/10.1177/026327640602300219>
34. Protevi, J., (2001) *Political Physics: Deleuze, Derrida and the body politic*, Continuum, New York.
35. Shelton, T., (2013) Urban Assemblages: How Actor-Network Theory Changes Urban Studies. Ignacio Fariás and Thomas Bender, *Urban Geography*, 34 (4): pp 575-576, DOI: [10.1080/02723638.2013.779486](https://doi.org/10.1080/02723638.2013.779486)
36. Tampio, N., (2009) 'Assemblages and the multitude: Deleuze, Hardt, Negri, and the Postmodern Left', *European Journal of Political Theory*, 8: pp 383-400. <https://doi.org/10.1177/1474885109103850>



#### نحوه ارجاع به این مقاله:

شورچه، محمود. (۱۳۹۹). شهرشناسی و برنامه‌ریزی برای شهر با فلسفه ژیل دلوز، شهرسازی ایران، ۳ (۵)، ۳۴-۵۳.

#### COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the author(s), with publication rights granted to the Iranian Urbanism Journal. This is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

URL: <https://www.shahrsaziiran.com/1399-3-5-article3/>